

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بِنَمَا به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۲۳) زمین و زمان

پرسید:

- آیا گفتگوی قبلی مان برایتان سودمند بود؟

گفتم:

- نه چندان.

بخشی از گفته های شما را خوب درک نکرده ام و نیاز به توضیح دارند؛

بعضی هم برایم متقاعد کننده نبوده اند.

پرسید:

- کدام یک از گفته هایم را محتاج توضیح می دانید؟

گفتم:

- به عنوان مثال، در خصوص رابطه علم و عمل، در حرف هایتان یک ابهام وجود دارد؛ چرا در عالم واقعیات، فرد عالم می تواند به علم خود عمل نکند، ولی در عالم حقایق، علم اش وی را حتماً به

عمل می کشاند؟

پاسخ داد:

- چون

اولاً

علم به واقعیت ها، علم قطعی نیست، و عمل به آن نیز ممکن است ضرورت و فوریت نداشته باشد و به همین خاطر با تأخیر انجام شود و یا اصلاً انجام نشود؛

حال آن که

علم به حقایق، علمی یقینی است و عمل به آن کاملاً ضروری و فوری است.

و ثانیاً

عالم واقعیات (زمین) پای در بند زمان و مکان دارد و عالم حقایق (آسمان) رها از این دو است.

با تعجب پرسیدم:

- خوب این چه ربطی به سؤال من دارد؟

آن چه که به عنوان توضیح گفتید نه فقط برایم جواب نشد، بلکه موضوع را برایم مبهم تر هم کرد.

فرمود:

- به راستی که شما انسان ها عجول آفریده شده اید.

در بسیاری موارد، اگر کمی صبر داشته باشید، خیلی چیزها برایتان روشن خواهد شد.

افزود:

- فرض کنیم شخصی به شما می گوید که یک ماده غذایی، مثلاً عسل، برای سلامتی تان خوب و مفید است و شما گفته او را می پذیرید. این علم شماست.

شما بر اساس این آگاهی، تصمیم می گیرید که عسل بخرید؛ این اراده شماست.

می روید و آن را می خرید؛ و این عمل شماست.

آیا این سه با هم اتفاق می افتند و همزمان اند؟

گفتم:

- خیر. چون ممکن است

کمی بعد از آگاه شدن به منافع عسل، تصمیم به خرید آن بگیرم،

اندکی هم طول بکشد تا پول خریدن عسل را فراهم کنم،

ضمناً ممکن است سرم شلوغ باشد یا تنبلی کنم و چندی بعد به خرید بروم.

فرمود:

- به هر حال، هر قدر هم، بر اساس آن آگاهی، سریع تصمیم به خرید بگیرید و بی درنگ اقدام به خرید

کنید، بین این سه، یعنی علم و اراده و عمل تان، کم یا زیاد، فاصله زمانی وجود خواهد داشت و شما نمی توانید

این سه را کاملاً همزمان کنید. این طور نیست؟

به نشانه تأیید سرم را تکان دادم.

پرسید:

- حال اگر مطلع شوید که شخص توصیه کننده، خودش یا یکی از بستگانش، در شهرتان مغازهٔ عسل فروشی دارد، آیا باز هم با همان قاطعیت گذشته به توصیه او عمل می کنید؟

پاسخ دادم:

- خیر، در علم بودن گفته او شک می کنم و در خرید عسل مردد می شوم، چون احتمال می دهم که او با این توصیه هایش، در حال بازاریابی برای عسلشان است.

فرمود:

- اگر نه براساس توصیه یک عسل فروش، بلکه بنا بر گفته یکی از پزشکان متخصص خوشنام، آگاه شوید، یعنی علم پیدا کنید، که عسل برای تندرستی تان خوب است، آیا این بار با خیال راحت و به طور قطعی تصمیم به خرید عسل می گیرید؟

گفتم:

- خیر، چون اگرچه در صداقت و صلاحیت علمی آن پزشک تردید ندارم، اما ممکن است به دلایلی، مثلاً گران بودن قیمت عسل، تصمیم به خرید آن نگیرم و یا، بنا بر برخی ملاحظات دیگر، از خرید منصرف شوم.

فرمود:

- پس در این عالم خاکی، علم لزوماً به عمل نمی انجامد، و یک عالم ممکن است به دلایل مختلف دست به عمل نزنند.

گفتم:

- بله، ما انسان ها با پدیده ای به نام عالم بی عمل از دیر باز آشنا هستیم.

فرمود:

- البته به خاطر داشته باشید که گاهی ممکن است که

تصمیم به انجام ندادن یک کار نیز نوعی **اراده** و دست به عمل نَزدَن هم نوعی **عمل** محسوب شَوَد

و آن در مواردی است که **علم** به شخص می گوید که آن کار را **نباید** انجام دَهَد.

و افزود:

- ضمناً، منظور از **عالم** فقط کسی نیست که در آموزشگاه ها **علم** آموخته باشد؛

هر انسانِ معمولی هم **دانسته** هایی دارد که ممکن است آن ها را در **عمل** به کار نَبِنَدَد . در واقع، او هم یک

عالمِ بی عمل است.

پرسید:

- اگر یکی از عزیزانتان سخت بیمار گردد و به یک **داروی گران قیمت** کمیاب بسیار نیازمند شود، آن هم

در حدی که ادامهٔ زندگی اش در **گرو** مصرفِ آن دارو باشد، در این صورت،

آیا باز هم شما همین قدر در خصوص **قیمت دارو** و **سواس** نشان می دهید؟

آیا یک لحظه این فکر که آن پزشک ممکن است در حالِ **بازاریابی** برای آن دارو باشد را به ذهنتان راه

می دهید؟

و یا

آیا در **یافتن و خریدن** آن دارو، امروز و فردا می کنید؟

پاسخ دادم:

- به هیچ وجه. **بی درنگ** به دنبال آن دارو می روم و، در صورت لزوم، آن را از **زیر سنگ** هم که شده پیدا

می کنم؛ و اگر پول کافی نداشته باشم **قرض** می کنم و آن را می خَرَم.

پرسید:

- چرا؟

گفتم:

- چون آن دارو، عزیزِ مرا زنده نگه می دارد و ضمناً آن پزشک، کاردانِ ترین فردی است که در زمینهٔ تشخیصِ بیماری و تجویزِ دارو می شناسم.

فرمود:

- منظورتان این است که هرگاه در **درستی** یک علم و **ضروری** بودنِ موضوع آن شک نداشته باشید، در اسرع وقت به آن عمل می کنید. یعنی، تا آن جا که می توانید، **فاصلهٔ زمانی بین علم و اراده و عمل** را به حداقلِ ممکن می رسانید.

بار دیگر به نشانهٔ تأییدِ سرم را تکان دادم و گفتم:

- مگر انسانی هست که در تهیهٔ دارویی **بسیار ضروری** که بنا بر تشخیص و علمِ یک فردِ ذیصلاحیت، سرنوشتِ مرگ و زندگیِ عزیز او را تعیین می کند، **سریعاً** عمل نکند؟

اگر من در چنین شرایطی قرار بگیرم، بی شک **آرزو** می کنم که کاش در دنیایِ ما، **زمان اصلاً** وجود نمی داشت و نمی توانست بین علم و اراده و عمل **فاصله** بیندازد.

پرسید:

- به نظر شما، اگر طبقِ آرزویتان، **زمین** از **بندِ زمان** رها می شد، چه بر سرِ این سه می آمد؟

گفتم:

- در آن صورت، بین علم و اراده و عمل **فاصله** ای نبود؛ چون **زمان** ی وجود نداشت تا بتواند بینِ آن ها فاصله بیندازد. این سه **همزمان** می شدند.

فرمود:

- کلمه همزمان را نمی توانم بپذیرم چون در همزمانی هم پایِ زمان در میان است، حال آن که قرار بود فرض کنیم که در زمین، زمان نباشد.

افزود:

- شاید بهتر بود می گفتید که آنها بر هم مُنطَبِق و یا، به تعبیری، با هم یکی می شدند؛ یعنی

علم آن دو تایِ دیگر (اراده و عمل) را هم با خود داشت

و یا به بیان دیگر

آن سه، سه جلوهٔ مختلف از یک چیزِ کلی ترِ واحد بودند.

پرسید:

- دلتان نمی خواهد بدانید که حال و روزِ این سه - علم و اراده و عمل - در ساحتِ حقایق چه گونه است؟

گفتم:

- مشتاقِ دانستنِ آن هستم.

با لبخند فرمود:

- پس چرا نشسته اید؟!

برخیزید و برایِ یک سفر آماده شوید.

پرسیدم:

- سفر به کجا؟

فرمود:

- سفر به ساحتِ آسمان!

می خواهیم به جایی برویم که همه آگاهی ها یقینی اند و همه نیازها ضروری، و از زمان، به این صورت که در زمین است، نیز خبری نیست.

پرسیدم:

- یعنی در آن جا، پزشکان هرگز در تشخیص و تجویز اشتباه نمی کنند؟ دارو ها کمیاب و گران نیستند و فوراً پیدا می شوند؟ و هیچ یک از عزیزان من جانش را از دست نمی دهد؟
با لبخند فرمود:

- آن جا همه برای هم عزیز اند، و هیچ عزیزی هرگز بیمار نمی شود.

به پنجره نزدیک تر شد.

به افق اشاره کرد و ادامه داد:

- افق، دروازه ورود به آسمان است؛

دروازه ورود به ساحتی که پای در بند زمان و مکان ندارد!

افق، اولین پاسگاه ایست و بازرسی بر سر شاهراهی بس بزرگ با پهنا و درازای بیکران است.

شاهراهی به نام صراطِ مُستقیم، که آفریدگان را به پیشگاه "او" می برد.

شاهراه خوشبختی راستین!

ادامه دارد